

بت هايي كه همواره مي شکنند

ادوارد سعيد

علیرضا ثقفی خراسانی

کانون مدافعان حقوق کارگر - مقاله ذیل ششمین مقاله
درباره وظایف روشنفکران است که توسط ادوارد سعید ابتدا به صورت مجموعه سخنرانی ها در باره روشنفکران و سپس به صورت مجموعه مقالات در سال 1991 منتشر شد. این مجموعه مقالات در سال 1375 ترجمه شد، اما اجازه انتشار نیافت. انتشار این مقاله از آن جهت در این شرایط اهمیت دارد که موضوع آن امروزه بار دیگر مطرح شده است. هر چند این مقاله پس از حمله به عراق و در سال 1991 نوشته شده است و در آن زمان برای عده ای از روشنفکران انتخاب میان صدام و امریکا مطرح بوده است و به همان گونه که نویسنده می گوید عده ای از روشنفکران بدون توجه به مقاصد امریکا و تنها به این خاطر که صدام حسین فاشیست و مرتجع است از امریکا حمایت می کردند، درحالی که عده ای دیگر حمله به امپریالیسم را به خاطر تهاجم به يك کشور اصولی می دانستند.

امروز این مساله خود را در میان روشنفکران به صورت حمایت از بشاراسد یا مخالفان وی نشان می دهد. عده ای تنها مداخله های امریکا را مشاهده می کنند و جنایات بشار اسد را نمی بینند وعده ای هم به عکس، مداخله های امریکا برایشان امر مهمی نیست ...

چرا روشنفکر باید میان ارتجاع، یا به قول نویسنده، فاشیسم، و امپریالیسم یکی را انتخاب کند؟ چرا روشنفکر برای خود این استقلال نظر را نداشته باشد که هم ارتجاع و هم امپریالیسم را محکوم کند؟ جنایات حکومت سوریه در مباران شهرهای پرجمعیت این کشور امری نیست که بتوان از آن دفاع کرد، هم چنانکه مداخله ی دیگر کشورها در سوریه محکوم است. دراین میان این مردم، کارگران و زحمتکشان سوریه هستند که بیشترین صدمات ویرانی ها و کشتار را تحمل میکنند و آنها هستند که باید در باره ی سرنوشت خود

تصمیم بگیرند. شك نیست که این تصمیم گیری ابتدا با کنار زدن حکومت جنایتکار سوریه امکان پذیر است و آنگاه استقلال مردم در انتخاب سرنوشت خود باید مد نظر روشنفکران قرار گیرد.

این مقاله از آن جهت که روشنفکران مستقل را به انتخاب راه صحیح بدون وابستگی به هر جریانی و یا ساختن بت از هر فرد و جریان سیاسی و قدرت برتر، تشویق می کند اهمیت به سزایی دارد.

بت هایی که همواره می شکنند

دوستی ایرانی داشتم که روشن فکری قابل احترام و سخنگویی برجسته بود. برای اولین بار در سال 1978 با او آشنا شدم. وی نویسنده و معلمی ارزشمند بود که نقش مهمی در پخش اطلاعات مربوط به حکومت ضد مردمی شاه در ایران داشت. اما به زودی در موقعیت جدیدی که در ایران بوجود آمد، جزو گروه قدرتمندان شد. او با احترام از امام خمینی یاد می کرد. طولی نکشید که به مردان نسبتاً جوان اطراف امام پیوست. مردانی شبیه ابوالحسن بنی صدر و صادق قطب زاده که گرچه مسلمان بودند، اما مسلمانانی ستیزه جو نبودند.

چند هفته بعد از انقلاب اسلامی، نظام جدید قدرتش را در سراسر کشور تحکیم کرد. دوست سابق من به عنوان سفیر در يك پایتخت مهم به غرب برگشت. (او برای تحکیم حکومت جدید ایران آمده بود) به خاطر آوردم که يك یا دو بار به همراه او، در هیاتی شرکت داشتم که به خاورمیانه می رفت. او را در جریان گروگان گیری اعضای سفارت امریکا در تهران دیدم. او مرتباً اظهار دلتنگی می کرد و از کسانی عصبانی بود که اشغال سفارت را سازمان داده و 50 نفر را به گروگان گرفته بودند. من شك نداشتم که او خود را در مسیر جدیدی قرار داده بود و وفاداران و صمیمانه از حکومتش دفاع و به آن خدمت می کرد. من او را به عنوان يك مسلمان غیرفناطیک می شناختم. او در دفاع مشروط و انتقاد از حکومت ماهرانه عمل می کرد.

هر چند او از وجود بعضی گروه های فشار در حکومت ناراحت بود، اما هیچ کس شك نداشت که او صمیمانه به ضرورت وجود

امام در قدرت اعتقاد داشت و امیدوار بود که مشکلات حل شود. او آنقدر صادق و وفادار بود که يك بار وقتي به بيروت آمده بود، به من گفت: از دست دادن با رهبر سازمان آزادي بخش فلسطين خوداري کرده زیرا او از امام انتقاد کرده بود.

به نظر مي آید چند ماه قبل از آزادي گروگان ها، او پست سفارت را ترك كرد و به ايران برگشت. اين بار او دستيار بني صدر شده بود. (اوایل سال 1981) تضاد میان امام و بني صدر که به خوبی طراحي شده بود، به شکست بني صدر منجر شد و کمی بعد با برکناري بني صدر توسط امام، وي به تبعید رفت و دوست من نیز به سرنوشتي مشابه او دچار شد. پس از خروج از ايران او مدتي با مشکل روبرو بود. پس از حدود يك سال او تبدیل به يك منتقد پر سرو صدای حکومت ايران شد. او به کسی و حکومتي حمله می کرد که در نیویورک و لندن از آن دفاع و به آن خدمت کرده بود. در عین حال او انتقاداتش از رژیم شاه و حمایت امریکا از آن را از یاد نبرده بود.

اما چند ماه پس از جنگ خلیج فارس در 1991، وقتي شنیدم او در باره ي جنگ صحبت می کند و این بار در برابر عراق از امریکا حمایت می کند، بسیار غمگین شدم. او همانند بسیاری از روشنفکران چپ اروپایی می گفت: در تضاد میان امپریالیسم و فاشیسم، باید از امپریالیسم حمایت کرد. تعجب من از آن بود که به نظر من هیچ يك از نظریه پردازان این مساله، توجه لازم را به انتخاب صحیح نکردند، زیرا کاملاً پسندیده و امکان پذیر است که روشنفکر و بنیان های سیاسی وي، فاشیسم و امپریالیسم، هر دو را مردود بدانند.

به هر ترتیب این داستان مختصر یکی از معماهایی را مشخص می کند که روشنفکران معاصر با آن دست به گریبان هستند. روشنفکر امروزي نمی تواند تنها در حوزه ي تئوري یا آکادمیک محدود بماند، بلکه مستقیماً در حوزه ي مسائل اجتماعی درگیر است. اما يك روشنفکر چگونه در مسائل اجتماعی درگیر می شود؟

آیا يك روشنفکر می تواند عضو يك حزب بشود، به تفکري خدمت کند که خود را به صورت حرکت سياسي مشخص، اشخاص و موقعیت ها نشان می دهد و در عین حال اعتقادات صحیح خود

را حفظ کند یا راه صحیح و معتبری وجود دارد که روشنفکر بتواند در فعالیت ها وارد شود، بدون آنکه رنج و درد خیانت و پس گرفتن حرف خود را تحمل کند؟ اعتقاد یک روشنفکر به یک مساله تا چه حد می تواند صادقانه باشد؟ آیا شخص می تواند استقلال فکری خود را حفظ کند بدون آن که درد و رنج تغییر موضع و ندامت را تحمل کند؟

داستان بازگشت دوست ایرانی من به تئوکراسی اسلامی و خروج از آن، به طور کامل با تغییرات شبه مذهبی ای منطبق نیست که به صورت غم انگیزی در اعتقادات و ایده ها بوجود می آید. آن زمان که او حامی انقلاب اسلامی بود یا از آن انتقاد می کرد، همانند یک سرباز- روشنفکر در جایگاه خودش قرار داشت. من هرگز در صداقت او شک نداشتم. او در نقش اول همانقدر صادق بود که در نقش دوم و در هر زمان همانند مبارزی موثر، باحرارت و باصراحت بود.

البته من همواره در جریان فعالیت های دوستم یک ناظر خارجی نبودم. بلکه در طی دهه هفتاد، ما با هم، به عنوان فعالان جنبش فلسطین، نهضت همگانی را در برابر نقش مداخله گرایانه و بااهمیت ایالات متحده به راه انداختیم که به نظر ما شاه را تقویت می کرد و حامی و نگهدار اسرائیل نامشروع بود. هم مردم ما و هم مردم ایران، قربانیان سیاست های بی رحمانه بودند، تحت فشار قرار داشتند و هویتشان از هم پاشیده و به فقر و بدبختی کشیده شده بودند. ما هر دو تبعیدی بودیم. باید اعتراف کنم که با رفتن او، من تنها شدم. هنگامی که گروه دوست من پیروز شد، من بسیار شاد شدم. این شادمانی تنها به خاطر بازگشت دوستم به وطنش نبود، بلکه از هنگام شکست اعراب در سال 1967، موفقیت انقلاب ایران اولین حرکتی بود که سلطه ی غرب در خاورمیانه را به زیر می کشید. این انقلاب که با اتحاد غیرمنتظره مردم و روحانیون صورت گرفت و حتا اندیشمندان مارکسیست خاورمیانه را گیج کرده، مورد استقبال هردوی ما بود.

شاید به خاطر خودسری روشنفکر سکولار و یا هر دلیل دیگر، حتا قبل از آنکه سرکوب مخالفان در حکومت جدید ایران شروع شود، من هیچ گاه با شخص رهبر ایران ارتباطی نداشتم. من به طور عادی هیچ گاه وابسته یا عضو یک حزب نبودم و هیچ گاه داوطلب خدمتی نشده ام. من درحاشیه بودن

را مفیدتر یافته و خارج از گردونه ی قدرت بوده ام . شاید به این خاطر که استعداد قرار گرفتن در این گردونه ی فریبنده را نداشتم و این تقوای گوشه گیری را عاقلانه می یابم . من هیچ گاه به طور کامل به زنان و مردانی اعتقاد نداشته ام که نیروها را هدایت می کنند، احزاب و کشورها را هدایت می کنند و رهبریت بلامنازع خود را اعمال می کنند، زیرا آنها را به طور کلی "مردان" و "زنان" می دانم . قهرمان پرستی و حتا فکر قهرمان پروری هنگامی که شامل بسیاری از رهبران سیاسی می شود، به خودی خود مرا دلسرد می کند . در حالی که پیوستن به یک طرف، آنگاه جدا شدن و سپس پیوستن دوباره دوستم را شاهد بودم که با تشریفات بسیاری از پیوستن و واژدن (گرفتن و پس دادن پاسپورت امریکایی اش) همراه بود، عمیقاً از این خوشحال بودم که یک فلسطینی تبعه ی امریکا هستم . احتمالاً تنها سرنوشت من همین بود، بدون آنکه آلترناتیو جالب تری برای زندگی من در بقیه ی عمرم وجود داشته باشد .

برای مدت 14 سال من به عنوان عضو مستقل پارلمان فلسطین در تبعید (شورای فلسطین) خدمت کردم . اکثر اعضای این شورا را در جلسات هفتگی ملاقات می کردم . من به رغم مخالفتی که داشتم، به عنوان همبستگی مشترک، در آن جلسات شرکت می کردم . چون احساس می کردم یک فلسطینی که در غرب دست به افشاگری بزند، اهمیت سمبولیک دارد و همانند کسی است که در مبارزه و مقاومت، در برابر سیاست های اسرائیل شرکت دارد و فلسطینیان را برای کسب خودمختاری یاری می کند . خود را وابسته به شورا می دانستم . پیشنهاد هر گونه شغلی را رد می کردم . هیچ گاه به حزب و دسته ای نپیوستم . هنگامی که در سومین سال انتقاضه از سیاست های رسمی فلسطینیان در ایالات متحده گنج شده بودم، نظرات خود را وسیعاً در مجامع عربی بیان کردم . هیچ گاه مبارزه را ترك نکردم و در کنار امریکا و اسرائیل قرار نگرفتم . از همکاری با قدرت هایی امتناع کردم که هنوز حاکمان اصلی مردم مان بودند . هیچ گاه به سیاست ها و دعوت های حکومت های عربی پاسخ مثبت ندادم .

کاملاً آماده بودم که این موضع معترضانة مشکلاتی برای من بوجود آورد و بطور کلی مرا منزوی کند . زیرا ما سرزمینی نداریم که حاکمیت آن در دست خودمان باشد . تنها پیروزی های محدود و مکان های محدودی برای برگزاری مراسم خودمان

داریم. شاید آنها بی میلی مرا برای پیوستن به احزاب و گروه ها، همانند دیگران، به حفظ اعتقادات و وضعیت خودم تعبیر کنند. به هر ترتیب من قادر نیستم وابستگی به احزاب و گروه ها را بپذیرم. من ترجیح می دهم استقلال فکری و شخصی خود را حفظ کنم. بینش هایی که با احساسات پرحرارت معتقدان راستین و جدید ابراز می شود، برای من مبهم است. به این نتیجه رسیدم که موضع انتقادی من، که مسایل را با یکدیگر مخلوط نمی کنم، پس از اعلام بیانیه سازمان آزادی بخش فلسطین و اسرائیل در اگوست 1993 مثبت بوده است.

به نظرم می رسید که خوشحالی فزاینده ی رسانه ها که هیچ چیز جالب در باره ی اظهارات رسمی نمی گفتند، القا کننده این اتهام وحشتناک بود که رهبری سازمان آزادی بخش فلسطین تسلیم اسرائیل شده است. بیان چنین مساله در آن موقع فرد را در اقلیت قرار می داد. اما احساس من این بود که باید به دلایل اخلاقی و وظیفه ی روشنفکری این مساله گفته شود. تجربه ی دوست ایرانی که قبلا من آن را برشمردم، مقایسه ی مستقیمی با سایر حوادث است. پذیرش ها و پس گرفتن هایی که در پیش روی روشنفکر قرن بیستم، چه در غرب و چه در خاور میانه (که من بهتر آنها را می شناسم) قرار دارد و مایلم که در اینجا بیشتر به آن بپردازم.

نمی خواهم دو پهلوی حرف بزنم. من مخالف تغییر عقیده و اعتقاد به بت سیاسی از هر نوعی هستم. به نظر من هر دوی این مسایل برای روشنفکر نامناسب است. البته این مساله به مفهوم کنار آب ایستادن و تن به آب نزدن نیست.

آنچه من در این سخنرانی ها به آن پرداخته ام، تأکیدی بر اهمیت حرکت متهورانه ی روشنفکر، خطر کردن، افشا کردن و وفاداری به اصول، پذیرش خطر در مباحث و درگیر شدن در مسایل جهانی است. برای مثال اختلافی را که میان روشنفکر آماتور و حرفه ای ترسیم کردم، بر مبنای همین قرار دارد. به طوری که روشنفکر حرفه ای اظهارات خود را بر مبنای حرفه اش بیان می کند و مدعی بی طرفی است. درحالی که روشنفکر آماتور، نه توجهی به پاداش دارد و نه در اندیشه انجام فوری کار حرفه ای است، بلکه با تعهد به ایده و اعتقاد خود و ارزش های موجود در فضای عام مبادرت به حرکت می کند. روشنفکر اغلب اوقات به طور طبیعی به مسایل سیاست جهانی کشانده می شود. علت آن است

که جهان بدون شباهت به آزمایشگاه یا کتابخانه ، تحت تاثیر قدرت ها و منافع وسیعا حاکم است که ملت و یا جامعه را به حرکت در می آورد. همانگونه که مارکس به درستی می گوید: " روشن فکر از مسایل نسبتا انتزاعی تحلیلی به تغییر و تحولات مهم اجتماعی کشانده می شود. "

هر روشنفکری که حرفه اش تنظیم نقطه نظرها، ایده ها و ایدئولوژی های خاص است، به طور منطقی آرزو دارد که این نظرات و ایده ها در جامعه به کار گرفته شود. روشنفکری که تنها برای خودش می نویسد یا صرفا به خاطر یادگیری یا علم محض تحقیق می کند، هیچ گونه اعتقادی ندارد و نمی تواند داشته باشد. همان گونه که جان جنت، نویسنده ی بزرگ قرن بیستم، یک بار گفت: درست از لحظه ای که شما مقاله تان را چاپ می کنید، وارد زندگی سیاسی می شوید. در این صورت اگر نمی خواهید سیاسی شوید، نباید مقاله بنویسید یا سخنرانی کنید.

اساس مساله ی تغییر عقیده، درخود تغییر عقیده و یا صف بندی ساده نیست. بلکه مساله خدمت کردن به یک طرف و نفرت داشتن از طرف دیگر است. نمونه ی ناخوشایند و ناراحت کننده این نوع تغییرموضع در دوره ی جنگ سرد، به طور عام در غرب و به طور خاص در امریکا اتفاق افتاد که بی سابقه بود. این موضوع در هنگامی بود که دسته های روشنفکران به صحنه ی نبردی پیوستند که افکار و قلب های مردم سراسر جهان به آن وابسته بود. کتاب بسیار مشهور ریچارد کروزمن در سال 1949 بر روی فضای مانی گرایانه (1) روشنفکر دوران جنگ سرد متمرکز شده بود. عنوان کتاب "خدایی که شکست خورد" بود. صراحت و روشنی مذهبی آن بیانگر مطالب واقعی ای از محتوای کتاب است. شایسته است در اینجا مختصری به آن اشاره کنیم. کتاب "خدایی که شکست خورد" گواهی ساده لوحی روشنفکران برجسته ای همانند ایگناسیو سیلونه ، آندره ژید، آرتور کوستلر، استفان اسپندر و دیگران است. به هر کدام از آنها اجازه می داد که تجربیات خود را از مسیر مسکو بازبینی کرده و نتیجه قطعی آن رسیدن به عقاید غیرکمونیستی بود. کروزمن مقدمه ی کتاب خود را با این عبارت عهدعتیق خاتمه می دهد: "شیطان ابتدا در بهشت زندگی می کرد و آنها او را ندیده بودند. وقتی او را دیدند، نتوانستند او را از یک فرشته تمیز دهند" (2) البته این تنها یک مساله سیاسی نیست، بلکه

جنبه ي اخلاقي نيز دارد. عرصه ي نبرد اندیشه به عرصه ي نبرد روح تبديل مي شود و مفهوم آن براي روشنفکر بسيار غم انگيز است. اين مسايل درمورد اتحاد جماهير شوروي و پيروانش بود. آنجا که تصفيه هاي عمومي سيستم ندامتگاه هاي عظيم وحشت کار اجباري در آن طرف پرده ي آهني نمايانگر آن بود.

در غرب بسياري از رفقاي پيشين، غالبا طلب عفو از جامعه داشتند. وقتي اين مساله به صورت کتاب "خدائي که شکست خورد" در آمد بسيار زشت بود و رفتار بد ي که نمونه ي برجسته ي آن در ايالات متحده وجود داشت، توده ها را اغوا مي کرد. براي افرادي مانند من که از خاورميانه به امريکا آمده و به عنوان محصل دهه 50 در دوره ي مک کارتي مشغول تحصيل بوديم، تفکر خاص وحشت انگيزي را بوجود مي آورد که تا به امروز به عنوان تهديدي دروني و بيروني در وجودمان مانده است. اين يك بحران خاص و خود گول زدن بود که پيروزي ماني گرایی غيرعقلاني را بر تفکر عقل گرايانه و تحليل نقادانه از خود به همراه داشت.

مسايل نه بر مبناي دست آوردهاي روشنفکر، که بر مبناي بد بودن کمونيسم، توبه، ندامت، متهم کردن همکاران و دوستان، همکاري مجدد با دشمنان سابق قرار داشت. بحث ها بر روي مخالفت با کمونيسم متمرکز شده بود. بحث ها بر روي مکتب پراگماتيسم پايان ايدئولوژي تا جانشيني زودگذر مکتب "پايان تاريخ" همه در اين باره بود، بدون آنکه دفاع منفعله اي از آزادي وجود داشته باشد. سازماندهي ضدکمونيسم در امريکا به طور ظالمانه اي با پوشش سيا وساير گروه هاي بدنامي مانند: گنگره آزادي فرهنگي "رهبري مي شد. (اين بحث ها نه تنها در سطح جهاني، "خدائي که شکست خورد" را تبليغ مي کرد، بلکه مجلاتي همانند (el counter) را تغذيه مي کردند. در همان حال اتحاديه هاي کارگري، سازمان هاي دانشجويي، کليساها و دانشگاه ها را تصفيه مي کردند.

بسياري از کارهاي انجام شده تحت نام ضد کمونيسم، به وسيله ي حاميان آن به صورت يك جنبش منظم درآمد. جنبه هاي ناپسند آن عبارت بودند از: نخست انحراف وسيع بحث هاي روشنفکري، پيش بردن مسايل فرهنگي با سيستمي از پروتستانيسم و امر ونهي هاي غيرمعتولانه که به وسيله پيش قراولان اصلاحات سياسي امروزه انجام مي گرفت؛ دوم آشکال

مشخص خودسانسوري که تا به امروز ادامه دارد. هر دوي اين مسايل همراه با شيوه هاي ناپسند جمع کردن پاداش ها و امتيازهاي يك تيم ، که فقط در دست همان فردي قرار دارد که تغيير موضع مي دهد و از حامي جديد پاداش دريافت مي کند.

عجالتا مي خواهم بر اين مساله تاکيد کنم که احساس ناخوشايند تغييرعقيده و موضع که براي فرد پيش مي آيد، پذيرش يك عقیده و سپس برگشت از آن، نوعي خودپرستي و تظاهر را در فرد روشنفکر بوجود مي آورد که ارتباط خود را با مردم و جنبشي که در خدمت آن بوده از دست داده است. چندین بار گفته ام که کمال مطلوب روشنفکر بيان آزادانه و روشنگرانه است. اما اين يك مساله انتزاعي و دست نيافتني نيست. اظهارات روشنفکر (اعم از هر گونه بيان و ایده اي که به مخاطبين ارائه شود) همواره بايد بخش ارگانیک و پيوسته اي از تجربيات جاري جامعه باشد، بايد زبان گوياي فقر، ستم و اقشار تحت فشار جامعه باشد و اين مسايل همواره وجود دارد و ارتباطي به عقايد خاص، اعتقادات مذهبي و شيوه هاي حرفه اي ندارد.

چنين موضع گيري هايي، ارتباط ميان روشنفکر و جنبش يا حرکتي را محکم مي کند که روشنفکر بخشي از آن است . مهم ترين خطر براي روشنفکر آن است که تفکر خودش، ایده هاي خاص خودش، درستکاري خودش را مهم تر از همه بداند. خواندن موضوع "خدایي که شکست خورد" براي من آزاردهنده است. حرف من اين است که چرا شما به عنوان يك روشنفکر بايد به بتي از هر نوع اعتقاد داشته باشيد؟ چه کسي به شما اين حق را مي دهد که فکر کنيد اعتقاد قبلي شما و همچنين تغيير عقیده ي بعدي شما اين قدر مهم است؟ اين مساله هنگامي بوجود مي آيد که مجموع سيستم دگم يك طرف، کاملاً خوب پنداشته شود و طرف ديگر کاملاً بد و اين خوبي و بدی مطلق در يك پروسه جايگزين يکديگر شده اند و روشنفکر سکولار احساس ناخوشايند و نامناسبي در تغيير از يك جهت به جهت ديگر دارد. سياست تبديل به احساسات مذهبي مي شود (همانطورکه در يوگوسلاوي پيشين شاهد آن بوديم) و همراه با اين تغيير مسايل اخلاقي پايمال شده ، قتل عام قومي و مناقشه اي بي پايان بوجود مي آيد که تصورش وحشتناک است.

مضحك آنجاست که در عقاید قبلي و اعتقادات جديد به طور یکسان متعصب، دگم، و پرحرارت هستند. متاسفانه در سال هاي اخير چرخش از منتهی الیه چپ به منتهی الیه راست به صورت خسته کننده و ملال آوري به عنوان استقلال و روشنگري وانمود مي شود. در حالي که اين مساله به خصوص در امريکا تنها بازتاب تسلط ريگانيسم و تاچريسيسم است. بخش امريکايي اين "خود ارتقايي" در امريکا خودش را "افکار ثانويه" مي ناميد. به اين مفهوم که افکار اوليه آن در دهه پرشتاب 1960 افراطي و غلط بوده است. در چند ماه پراهميت 1980 "افکار ثانويه" در آرزوي تبديل شدن به يك جنبش بود درحالي که به وسيله ي حاميان سخاوتمند جناح راست همانند برادلي و موسسات الين حمايت مي شد. سرپرستي مخصوص اين حرکات با ديويده هورويتس و پيتر کولير بود که دسته دسته کتاب هايي شبیه به هم نوشته و در بسياري از آنها از راديکال هاي قديمي الهام گرفته شده بود که تازه چشم به جهان گشوده بودند. خلاصه آنان که شديدان طرفدار امريکا و ضدکمونيست بودند. (3)

اگر راديکال هاي دهه 60 با مسايل ضد جنگ ويتنام و مواضع ضد امريکايي شان (که همواره امريکا را با K غليظ تلفظ مي کردند) در بحث هايشان پافشاري کرده و پابرجا بودند. طرفدار "افکار ثانويه" همانند آنها پرسرو صدا و آتشين بودند. تنها مساله آن بود که ديگر امروزه جهان کمونيستي وجود نداشت و امپراطوري شيطان از بين رفته بود و به نظر مي رسيد ديگر تطهير خود و ندامت زاهدانه در باره ي گذشته، محدوديتي ايجاد نمي کرد. هر چند در انتها عبور از يك بت به بت جديد همچنان پابرجا بود و تنها کمي با آنچه سرزنش قبلي دشمنان امريکا و دشمني کور با کمونيسم بيرحم و جنايتکار بود، تفاوت داشت.

در جهان عرب، شجاعت ناسيوناليستي پان عربيسم دوره ي ناصر که در دهه 1970 فروکش کرده بود، گرچه پوچ و بعضا مخرب بود، جاي خود را به عقايد محلي و منطقه اي داد و اين عقايد محلي و منطقه اي به وسيله ي حکومت هاي اقليت حاکم و غيرمردمي سازمان يافت. اکنون تمام آنها به وسيله ي يك جنبش اسلامي سراسري تهديد مي شدند. هر چند يك اپوزيسيون فرهنگي سکولاريستي در جهان عرب باقي مانده است که بيشتر آنها از نويسندگان، هنرمندان، مفسران و روشنفکران تشکيل مي شوند. آنها اقليتي را تشکيل مي دهند

که بسیاری از آنها مجبور به سکوت شده یا در تبعید به سر می‌برند.

شوم ترین پدیده، قدرت و ثروت حکومت‌های ثروتمند نفتی است. بسیاری از رسانه‌های جنگ‌جایی غربی توجه خود را به رژیم‌های بعثی عراق و سوریه معطوف کرده‌اند تا بتوانند با فشار مودیانہ ای آنها را با حکومت‌های ثروتمند همراه کنند و با حمایت‌های سخاوتمندانه هنرمندان، نویسندگان و آکادمیسین‌های آن حکومت‌ها را آرام کنند. این فشارها به خصوص در جریان جنگ خلیج فارس آشکار شد. (*) قبل از آن روشنفکران از ملیت عربی حمایت و دفاع می‌کردند. روشنفکرانی که خود را به پیشبرد مسالہ ناصریسم و ضد امپریالیسم متعهد دانسته و به دنبال کنفرانس باندوگ و جنبش‌های پراکنده هویت مستقلانہ ی آنها برانگیخته شده بود. بلافاصله پس از اشغال کویت توسط عراق صف بندی غم انگیزی در میان آنها بوجود آمد. می‌توان گفت تمام بخش صنعت انتشارات مصر و بسیاری روزنامه نگاران چرخش 180 درجه ای کردند. ناسیونالیست‌های پیشین عرب ناگهان آواز ستایش از عربستان سعودی و کویت را سر دادند. دشمنان منفور گذشته دوستان و ولی نعمتان جدید شدند.

احتمالا پاداش‌های زیادی برای این چرخش‌های 180 درجه ای ارائه شد. اما طرفداران نظریه ی " افکار ثانویه " عرب، ناگهان احساسات آتشین خود را در طرفداری از اسلام کشف کردند و همراه با آن پاکدامنی شیوخ حاکم بر خلیج فارس را مشاهده کردند. تنها یکی دو سال قبل تعدادی از آنها (همراه با رژیم‌های حاکم بر خلیج فارس که از صدام حمایت می‌کردند) رجز می‌خواندند و از صدام به خاطر جنگ با دشمن قدیمی اعراب، یعنی فارس‌ها، حمایت می‌کردند. لحن آن روزها غیرانتقادی، اغراق آمیز، احساساتی و برآمده از احساسات شبه مذهبی و قهرمان پرستی بود. هنگامی که عربستان سعودی از جرج بوش و ارتش امریکا دعوت کرد، این صداها تغییر کرد. حالا آنها به طور رسمی و تکراری ناسیونالیسم عرب را رد می‌کردند. (چیزی که آنها را به تقلید کورکورانه می‌کشاند) این مسالہ از طرف حکام عرب بدون چون و چرا حمایت می‌شد.

برای روشنفکران عرب، با وجود اهمیت ایالات متحده به عنوان نیروی خارجی برتر در خاورمیانه، در حال حاضر شرایط بسیار پیچیده شده است. همان موضعی که به طور

اتوماتيك بدون تفكر عميق ضد امريكايي بود (دگماتيک، کلیشه ای، مبتذل و دستوری) تبدیل به طرفداری از امریکا شد. در بسیاری از روزنامه ها و مجلات سراسر جهان عرب، به خصوص آنان که از کمک های سهل الوصول شیوخ خلیج استفاده می کردند، انتقاد از امریکا به صورت غم انگیزی کاهش یافت و بعضا محو شد و همراه با آن انتقاد از این یا آن رژیم فاسد کنار گذاشته شد.

تعداد کمی از روشنفکران عرب به ناگاه در اروپا و ایالات متحده، نقش جدیدی برای خود یافتند. آنها قبلا مبارزان مارکسیست و اغلب تروتسکیت بودند و از جنبش فلسطینیان حمایت می کردند. بعضی از آنان پس از انقلاب ایران طرفدار اسلام شده بودند، درحالی که بت ها از میان رفته و یا از صحنه خارج می شدند، برخی از این روشنفکران به دنبال بت های جدیدی بودند تا به آن خدمت کنند. به خصوص یکی از آنها شخصی بود که زمانی تروتسکستی معتقد بود. بعدا همانند بسیاری دیگر، تفکر چپ را کنار گذارد و رو به سوی خلیج فارس آورد و در آنجا زندگی خوبی برای خود به دست آورد. درست قبل از بحران خلیج فارس به عنوان ناقد پرحرارت یکی از رژیم های خاص عرب ظاهر شد. اما هیچ گاه با نام اصلی خودش چیزی ننوشت، بلکه نام های مستعار متعددی به کار می برد که هویت و همچنین منافعش را مخفی نگاه می داشت و بدون استثنا و به صورت هیستریک فرهنگ عرب را به طور کلی مورد حمله قرار می داد. او این کار را به خاطر جلب توجه خوانندگان غربی انجام می داد.

امروز هر کس می داند که بیان مطالب انتقادی در باره ی سیاست ایالات متحده یا اسرائیل در جریان قوی رسانه های غربی بی نهایت مشکل است. بر عکس بیان مطالبی در باره دشمنی با مردم و فرهنگ عرب و اسلام به عنوان مذهب به صورت مضحکی ساده است. در نتیجه یک جنگ فرهنگی میان مدافعان غرب و آنانی وجود دارد که از عرب و اسلام دفاع می کنند. در چنین محیط متشنجی مشکل ترین چیز آن است که روشنفکر نقاد باشد و از انطباق خود با منطق موجود امتناع ورزد و به جای پرداختن به مسایل دیگر، توجهش را به رژیم های غیرمردمی متمرکز کند که به وسیله ایالات متحده حمایت می شوند، مسایلی که برای نویسنده ای که در امریکا است، باید جای بحث انتقادی را بگیرد.

از طرف دیگر، اگر شما بخواهید طرفدارانی داشته باشید، باید به عنوان يك روشنفکر عرب، با حرارت و برده وار از سیاست های امریکا حمایت کنید و به منتقدان امریکا حمله کنید. اگر آن منتقدان عرب باشند باید شواهدی اختراع کنید که حماقت آنان را نشان دهد. اگر آن منتقدان امریکایی باشند باید داستانی بسازید که دورویی آنان را ثابت کند. شما باید داستان هایی را سرهم کنید که مربوط به اعراب و مسلمین باشد. باید سنت های رایج آنان را بدنام کنید. تاریخ آنها را وارونه جلوه دهید، ضعف های آنان را بزرگ کنید که البته چنین چیزهایی فراوان است. علاوه بر همه ی اینها، شما باید به دشمنان رسمی نظیر صدام حسین، بعثی گرای، ناسیونالیسم عرب، جنبش فلسطینیان و نظرات اعراب در باره اسرائیل حمله کنید. در این صورت می توانید انتظار داشته باشید که مورد قبول واقع شوید. به شما لقب شجاع می دهند، راستگو و پرحرارت می گویند و سایر تعریف ها و تمجیدها از شما می شود. البته بت جدید غرب است. شما باید بگویید: اعراب باید سعی کنند که بیشتر شبیه غرب باشند. باید غرب را به عنوان نقطه اتکا و حامی خود بدانند. راه همان است که غرب رفته است. راه جنگ خلیج فارس نتایج مخربی در بر دارد. ما عرب ها و مسلمانان افراد بیماری هستیم. مشکلات ما مربوط به خودمان است و در مجموع خود ما آنها را بوجود آورده ایم. (4)

مسایل چندی در اطراف این نوع شاهکارها وجود دارد. در مرحله اول در این نوع مسایل هیچ گونه جامع نگری وجود ندارد. زیرا شما چشم بسته به يك بت خدمت می کنید. هیچ بدی ای در طرف مقابل نمی بینید. به همان میزان که تروتسکیست هستید، به مطلق گرایی روی می آورید. وقتی هم که آن رازد می کنید، کاملاً مطلق گرا هستید. شما هیچ توجهی به سیاست های ارتباط متقابل یا تاریخ به طور کلی به همان صورتی که هست، نمی کنید. برای مثال پیچیدگی هایی را مورد توجه قرار نمی دهید که ارتباط به هم پیوسته مسلمانان و غرب را به یکدیگر پیوند می دهد، توجه به يك طرف چیزی را روشن نمی کند. فرهنگ ها جامد و بسته نیستند و نمی توان یکی را خوب یا بد دانست. اگر نظر شما جلب رضایت ولی نعمتان خودتان باشد، نمی توانید به عنوان يك روشنفکر به مساله نگاه کنید. بلکه نگاه شما همانند يك

زیردست یا یک دستیار است. در عمق تفکر شما جلب رضایت حاکمان نهفته است.

از طرف دیگر، گذشته ی شما در خدمت به اربابانی که بی اعتبار شده و از میان رفته اند، در شما هیچ بازنگری را بوجود نیاورده و خدمت به یک بت جدید را به طور جدی مورد سوال قرار نداده اید. در نتیجه امروز نیز در خدمت به بت جدید رفتاری مشابه دارید. علاوه بر آن همان علاقه ای را در ارتباط با بت جدید حفظ می کنید که در گذشته به یک بت داشته اید. هر چند ممکن است قدری شک گرا شده باشید، اما در انتها همان تاثیرات (جزم گرایانه) را دارد.

نقطه ی مقابل این مساله، آن است که روشنفکر باید عینی گرا باشد. هر چند بسیاری از روشنفکران اظهار می کنند که مسایل آنها مهم و دارای ارزش فوق العاده ای است، مسائلی اخلاقی که با فعالیت آنها در جهان مادی درهم آمیخته است. اما باید دید این مسایل در کجا بیان می شوند. به منافع چه کسانی خدمت می کنند. چگونه خود را با اخلاق عمومی و با ثبات منطبق می کنند. چگونه میان قدرت و حقیقت یکی را انتخاب می کنند و چگونه یک انتخاب را بر انتخاب دیگر ترجیح می دهند. آن بت هایی که همواره می شکنند، از روشنفکر نوعی سرسپردگی مطلق می خواهند. نظراتی قاطع می خواهند که فقط دوستان و دشمنان را می شناسند.

آن چه که بیش از همه مورد نظر من است، این است که چگونه یک فضای خالی در ذهن برای شک کردن داشته باشیم و آن را برای تغییر و برخورد نقادانه آماده نگاه داریم. (این انتقاد ترجیحا باید انتقاد از خود باشد) بله شما دارای رای و عقیده ای هستید اما این آرا و عقاید محصول کار شماست که همراه با همکاری با دیگران است. دیگرانی که مانند شما روشنفکر هستند و این همفکران و شرکای شما، محصول زمینه های حرکتی و جنبش های تاریخی هستند و در حرکت دائم زندگی قرار دارند. آنها که انتزاعی و وفادارانۀ فکر می کنند، مشکلشان این است که همواره به آرامش و نوازش نیاز دارند. اصول و اخلاقیات روشنفکر از یک جعبه دنده تشکیل نشده است که افکار و اعمال آن از یک موتور محرکه و تنها با یک نوع سوخت نیرو بگیرد. روشنفکر به فضایی نیاز دارد که در آن حرکت کند، بایستد و پاسخ حاکمیت را بدهد.

امروزه بزرگترین تهدید برای زندگی روشنفکر تجید
غیرمنتقدانه از حکومت است.

مواجه شدن با چیزی که استقلال فرد را تهدید می کند، مشکل
است و مشکل تر از آن پیدا کردن مسیری است که در عین پا
برجا بودن به عقاید خود به اندازه ی کافی آزادی را نیز
حفظ کنیم. آزادی تغیر عقیده، کشف مسایل جدید و بازیافت
آنچه که يك بار به کنار گذارده ایم. مشکل ترین مساله
برای روشنفکر آن است که بدون آنکه وابسته به نهادی باشد
یا عامل اجرایی سیستم و متدی باشد، دست آوردهای خاص
خودش را بیان کند. هر کس که نشاط موفقیت را در چنین
فضایی احساس کرده باشد و در هوشیاری و ثابت قدم بودن
موفق باشد، تصدیق خواهد کرد که خطوط همگرایی چقدر کم
است. اما تنها راه موفقیت آن است که خودتان را به
عنوان يك روشنفکر، به گونه ای حفظ کنید که بتوانید
میان بیان فعالانه حقیقت در بهترین حالت ممکن و حرکت
منفعلا نه ای که دیگران برای خط مشی شما تعیین می کنند،
یکی را انتخاب کنید. برای روشنفکر سکولار بت ها همواره
شکست خورده اند.